

روز بعد در هتل، بی پیرایگی عمیق انسانی اش زمان و مکان را در پیرامونم محو کرد. آنگونه که ناگهان متوجه شدم که همراهانش دم در منتظرند تا او را برای سخنرانی بعدی اش به دانشگاه ببرند. مدتها اینطور ساده و عمیق نخندیده بودم. در طول راه هنوز خنده با ما بود. به طوری که سیکسو با حالت شوخی به همراهش گفت که این خانم نمایشنامه نویس شیره مرا گرفت از بس از من سؤال کرد!

بعد از ماهها، اخیرا فرصتی پیدا کردم تا به نوار گفت و گو گوش بدهم. و هر چند کیفیت نوار و صدا نارسا بود، اما باز هم با یادآوری آن روز، کلی خندیدم و با يك دنيا انرژی گفت و گو را از انگلیسی به فارسی ترجمه کردم.

چند کلمه درباره الن سیکسو

الن سیکسو در منظرگاهها و جنبه های گوناگون فرهنگ و نقد تئوری مدرن، اثرگذار مهم سه دهه ی اخیر بوده است.

هر چند او بیشترین اثر را در جنبش فمینیستی سالهای 1970 و اوایل 1980 داشته است، اما مطرح شدنش به عنوان يك تئوریسین از زمان انتشار بیانیه "خنده مدوسا" و "نوشتار زنان" آغاز شد و تا گسترش تحلیل هایش در استراتژی ها و تاکتیک هایی که ساختار مردسالاری فرهنگی و اجتماعی را به چالش و امیداشت، ادامه پیدا کرد.

به عنوان يك متفکر آوانگارد، يك متفکر فمینیست بین المللی (هر چند الن به واژه ی فمینیست اعتقادی ندارد)، يك منتقد ادبی و تئوریسین فرهنگی، به عنوان رمان نویس، نمایشنامه نویس، و يك فرهیخته ی مردمی، وسعت و پیچیدگی نوشته هایش نشان از تعدد چالش های پیچیده و مدرن در منظرگاههای اندیشه دارد.

مهمترین چالش، پرکاری و تولیدات افزون فکری اوست. سیکسو بیشتر از 40 کتاب، بیشتر از 12 نمایشنامه و صدها مقاله و نقد ادبی را به چاپ رسانده است. هر چند عده ای کارهای خلاق او را از نوشته های تئوریکش جدا میکنند، اما سیکسو هرگز این نوع تقسیم بندی را نپذیرفته است.

در کارهای او، تخیل با نقد ادبی و با تئوری فرهنگی، با بیانیه فمینیستی، با تحلیل سیاسی و با تاریخ فردی انسان درهم میآمیزد. و با هیچ مانع مشخص و ویژه ای این ژانرهای گوناگون نویسندگی را از هم جدا نمیکند.

در کشورهای انگلیسی زبان، سیکسو بیشتر به عنوان فمینیست و منتقد تحلیل های روانکاوانه شهرت دارد، اما در فرانسه به نظر میرسد او را بیشتر به عنوان رمان نویس، نمایشنامه نویس، فعال سیاسی و تئوریسین ادبی بشناسند.

با يك دیدگاه وسیعتر، سیکسو يك فیلسوف فرهنگی است. کارهای سیکسو با فیلسوفان مدرن فرانسوی و ساختارشکنان تئوریسین نزدیک است. بویژه فیلسوفانی نظیر ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار و ژاک لاکان.

سیکسو در نوشته هایش تئوریهای متفکرانی چون زیگموند فروید، مارتین هایدگر، فردریک نیچه و کارل مارکس را به مجادله و بحث میکشاند.

در مبحث زبانشناسی و تغییر زبان، سیکسو در جستجوی آن است که زبانی را پیدا کند که مناسب و لایق حق زیست انسان در کوچکترین فرم خود باشد.

در جستجوی يك زبان زاینده . . . تاکنون واژه ها کشتار کرده اند. واژه ها به عنوان يك علامت و نشان، يك دیوار سمبلیک بین مردم بنا کرده اند که ارتباطات را مانع شده است.

Bataille ارتباط ایده آل را سکوت دانسته است، اما مردم برای بیان افکار و خواست هایشان به واژه متوسل میشوند. انتخاب واژه ها از اهمیت زیادی برخوردارند. واژه ها میتوانند زخمهای

سمبلیک ایجاد کنند، میتوانند نشانه هایی از عوارض جانبی باشند و میتوانند بدون اینکه معنایی را القاء کنند به وفور استفاده شوند.

وقتی که واژه شفاف است، همانند یک تیر کوتاه ترین راه ممکنه را میپیماید تا صریح و سریع به علامت نشانه اصابت کند. چنین واژه عریانی در پروسه "بخشیدن" و "گرفتن" به هنری تبدیل میشود که میتواند "موسیقی تولد" نامگذاری شود.

علیرغم این کوشش ها برای تولد یک زبان آزاد، زبان هنوز در وجهی مسلط، در دست حکمفرمایان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به مثابه سلاحی مرکز برای ویرانگری، جنگ و تحمیق مورد استفاده قرار میگیرد. به کارگیری زبان با نیرنگ و حيله، عموم مردم را فریب داده و زیر نفوذ خود قرار میدهد.

نمایش زبانی احزاب جمهوریخواه و دموکرات در انتخابات اخیر آمریکا نمونه بارزی است از مفهوم زبان مطیع و مطیع سازی زبان برای اقتدار، و استعمارگری نوین زبانی در گستره ی جهان امروز . . .

گفت و گو با الن سیکسو

اولین پرسش من درباره مسئله زبان است که شما عقیده دارید که هیچ تغییر اجتماعی و سیاسی در یک جامعه امکان پذیر نخواهد بود مگر با تغییر زبان. ممکن است توضیح بدهید که چگونه زبان میتواند تغییری بنیادین در یک جامعه به وجود بیاورد؟

– میدانید کاربرد زبان به طور اجتماعی شکل داده شده است . . .

همه چیز کلیشه است! به طور مثال از شما خواسته میشود که بین "آره" و "نه" یکی را انتخاب کنید. که راه حل شما ممکن است "آره، نه"، یا "نه، آره"، یا "آره و نه" باشد. در زبان روزمره این غیر ممکن است. اما در زبان شاعرانه میتوانید به طور همزبان بگویید: "آره و نه". حتی میتوانید کلماتی را اختراع کنید. مثلا در زبان فرانسه ما میگوییم (oui) و (non). در زبان فرانسه oui یعنی آره و همچنین (we) در زبان انگلیسی (ما) یعنی "من و شما که اینجا هستیم". و من میگویم: nonoui شما میتوانید با واژه ها بازی کنید. میتوانید واژه ها را فرم بدهید. اما در زندگی اجتماعی و روزمره شما نمیتوانید با واژه ها بازی کنید. شما اطاعت میکنید و واژه را مطیع میسازید.

شما البته میدانید که میتوانید واژه ها را ترکیب کنید. و میدانید که زبان میتواند همه چیز را ترکیب کند، به همه چیز فرم بدهد، همه چیز را گسترده کند. شما حتی نمیتوانید بدون تایید زبان به طور فلسفی بیندیشید. و با ساختن زبان است که شما میتوانید پیشرفت کنید.

پس میتوان زبان جدیدی اختراع کرد و . . .

– البته، شما میتوانید به موارد استعمال نوینی از زبان دست پیدا کنید. مثلا موارد استعمال نوینی در زبان انگلیسی یا پارسی.

تصور میکنم زبان نمیتواند به طور پراکنده و بی هیچ هدف و مقصودی حرکت کند. آیا فکر نمیکنید که این تغییرات به یک دانش ویژه نیازمند است؟

– نه! . . . البته که نه! (؟) خود آموزگار خود بود. معمولا دانش تثبیت شده خلاف اختراع عمل میکند. معمولا در دانشگاه شاعرانگی زبان را از دست میدهید. زبان پیوسته در حال شکل گرفتن است.

گاه واژه های جدید از تجربیات زندگیمان به وجود میآیند، از ژرفنای بدنمان، از . . .

– البته . . . شما آنها را به کار میبرید و بعد کامل شان میکنید. شما فکر میکنید که استفاده از آنها به نوعی ممنوع است، اما نه . . . اینطور نیست.

اما اگر بعد بعضی از مردم نتوانند آن واژه های نوین اختراع شده را بفهمند چی؟
– مطمئناً آنها خواهند فهمید!
(خنده)

آنها . . . خواهند . . . فهمید!

– ممکن است به کارش نبرند، تمرینش نکنند. اما شما میتوانید این کار را بکنید!

من راستش چون فرصت بسیار کم است، پرسشهای پراکنده دارم که به طور پراکنده از شما میپرسم: ما در دوران کامپیوتر و ارتباط جهانی اینترنت زندگی میکنیم. با وجود ارتباطات سراسری و روزمره، انسان روز به روز تنهاتر و ایزوله تر میشود. ما در ابتدای این دوره هستیم و نمیدانیم به کجا حرکت میکنیم و دورنمای آینده مان چگونه خواهد بود؟ ما چگونه باید با این تنهایی روبرو بشویم.
– (خنده) تو همینطور پشت سر هم از من سؤال میکنی!

(خنده) برای اینکه این پرسش ها همینطور فکر مرا اشغال کرده اند. و پاسخی هنوز برایشان پیدا نکرده ام. و ممکن است يك پاسخ، مرا به مسیری برای پیدا کردن راه حلی بکشاند.
– حالا به تو میگویم که من چه راه حلی برای این مسئله پیدا کرده ام. من با کسانی که در کمپانی تئاتر کار میکنند، کار میکنم. و متعاقباً با کل افراد جامعه. کار تئاتر این امکان را به وجود میآورد که ما همگی با هم در ارتباط باشیم. باید بگویم که ما در حقیقت با همدیگر زندگی میکنیم. با هم غذا میخوریم و مبادله ی فکری و کاری با همدیگر داریم. این افراد بخشی از گردونه ی کوشندگانی هستند که تلاش میکنند تا ارزشهای ویژه را حفظ کنند. البته آنچه که به دست آمده است، نتیجه تداوم کوششهایی است که سالهای سال برای رسیدن به آن تلاش شده است. . . . نمیدانم . . .
این چیزی است که من انجام میدهم. همکارانم دوستان من شده اند و اینها گروه کوچکی نیستند. صدها نفرند. البته این يك پاسخ نیست. این يك تمرین است. این يك کار خیلی سیاسی است. لاقلاً این چیزی است که در جامعه ی من امکان پذیر است. در آمریکا . . .

مفهوم ایزوله بودن در آمریکا چیز دیگری است شاید. ما با هم هستیم، اما در عین حال با هم هم نیستیم. ما با همیم، اما بسیار از هم دوریم.
– (. . . .) من هر سال به آمریکا میآیم و تدریس میکنم. (. . . .)
گاهی فکر میکنم باید کاری در اینجا انجام بدهم، اما من در اینجا خانه ای ندارم. اگر خانه ای داشتم برای آنها غذایی درست میکردم!

خب، حالا در مورد ایدئولوژی و مذهب صحبت کنیم. من تصور میکنم شاید به دلیل خلاء ایدئولوژیک در جهان، بنیادگرایی مذهبی تقویت شده است. این فقط در مورد اسلام صدق نمیکند، بلکه همه ادیان در جهان به نوعی . . .
– (. . .) بنیادگرایی در مذاهب دیگر فقط بعد از به وجود آمدن بنیادگرایی اسلامی در جهان آغاز شد. ستیزه جویی و تهدید بنیادگرایان اسلامی بر مذاهب دیگر اثر گذاشت. زیرا آنها سردرگم و مغشوش شدند. از لحظه ای که اسلام با چهره ی جدیدی وارد میدان شد، کلیمیان هم مرتجع شدند و پس از آن مسیحیان دنباله روی آنان شدند.

آیا تصور میکنید این حرکتها بعد از انقلاب اسلامی در ایران، و بعد از اعلام موجودیت آیت الله خمینی پدید آمد؟

– من نمیدانم! . . . قبل از این جریان همه چیز روال عادی خودش را میپیمود. اما بعد از قدرت گرفتن خمینی و با کمکهای مالی بنیادگرایان به کشورهای اسلامی دیگر، بنیادگرایی و ارتجاع در مذاهب دیگر به عکس العملی برای حفظ و تداوم دین خود بدل شد.

حالا فکر میکنید این اوضاع به کجا میانجامد؟

– به جهنم می انجامد! این وحشتناک است . . . وحشتناک . . . نه فقط در کشور تو، بلکه در هر جایی که بنیادگرایان و مرتجعین هستند. وحشتناک است . . . وحشتناک . . . در فرانسه اجتماع عظیمی از مسلمانان، بویژه از شمال آفریقا – زندگی میکنند. میدانی الجزایر سالها تحت استعمار بوده است. من در الجزایر به دنیا آمده ام. زمانی که آنها در زیر استیلاي استعمار بودند، مذهبشان به بنیادگرایی بدل نشد، اما حالا بنیادگرا شده اند!

این شکل از مذهب که مستقیماً با سیاست درآمیخته شده است، فرآورده ی خمینی بود. و آن هم يك عکس العمل بود به سیاستهای غرب. انگلیس يك تاریخ طولانی از مرتجع پروری مذهبی در کشورهای جهان سوم دارد. و حالا آمریکا با پرورش بنیادگرایان اسلامی در افغانستان، يك نوع شیوه استعمارگری جدیدی را بنیان نهاد.

– آمریکاییان برعکس آنچه که تو فکر میکنی باهوش نیستند، حتی میتوان گفت احمقند. آنها چیزی درباره اسلام نمیدانند.

من میدانم که آنها درباره اسلام چیزی نمیدانند، اما در سیاست و روش . . .

– میدانی هند بیشترین جمعیت مسلمان را داراست. و در واقع میان اکثر کشورهای مسلمان بنیادگرا این جمعیت يك مسئله است.

حالا چطور است بحث مربوط به اسلام را در اینجا قطع کنیم و درباره سینما حرف بزنیم. آیا شما هیچ کار سینمایی داشته اید؟

– نه. . . بجز کاری که اخیراً با آریان موشکین داشته ام. آریان همچنین يك فیلمساز است. و چند فیلمی که ساخته است، سناریوی چندتایش را من نوشته ام. اما من به سینما علاقه ای ندارم.

چرا به سینما علاقه ندارید؟

– برای اینکه من فیلمساز نیستم. نوشتن برای سینما همچون نوشتارهای نوع دیگر برای زبان نوشته نمیشود، سینما ایماژ است. زبان نیست.

اما نوشته های شما فقط درباره زبان نیست. ایماژ هم دارید.

– سینما برای من يك زبان دیگر است. این زبان را اگر من صحبت نکنم، انجامش نمیدهم.

هیچوقت درگذشته دوست نداشته اید که يك کار سینمایی بکنید؟

– مطلقاً نه! . . . به دلیل اینکه نمیتوانم. قادر نیستم.

خب . . . سینما را هم کنار میگذاریم! برویم بر سر کتابتان "سه پله از نردبان نوشتن" آیا نردبان را از حرف اول اسمتان (H) گرفته اید؟

– بله. . . البته . . . کاملاً درست متوجه شده اید.

چطور حرف اول اسمتان به يك نردبان براي نوشتن تبديل شد؟
- براي اينكه چيز واضحي است! . . . H يك نردبان است. اگر به تمام حروف توجه كنيد همه شان طرح و نقش اند.

با پيوند دو I (من) و خطي كه دو I را به هم متصل ميکند، يعني ايجاد ارتباط بين دو "من"، شما مفهوم بسيار زيبايي را به وجود آورده ايد! در همين کتابتان شما از نويسندگان نام برده ايد كه من با افكار و نوشته هاي آنها بسيار احساس نزديكي و ارتباط ميکنم. مثل داستايسكي، كافكا، ژان ژنه، لیسپکتور و غيره . . . آيا با فرناندو پساو این ارتباط را احساس نکردید؟

- نه . . . مطلقاً نه . . . من فقط چند تا از آثار او را خوانده ام! حقيقت را به تو بگويم، نميدانم چرا نوشته هاي او مرا از خود رانده است!

شما کليمي هستيد و از سن 11 سالگي الجزاير را ترك کرده ايد . . .
- نه . . . از سن 18 سالگي . . .

آيا به زبان عربي هم صحبت ميکنيد؟

- نه . . . زماني كه 10 ساله بودم پدرم دو زبان عربي و عبري را به من ياد داد و به طور ناگهاني درگذشت. پس از اين حادثه هر دو زبان در من مردند. هر دو زبان را كاملاً فراموش كردم. البته واژه ها و يا جملاتي به طور پراکنده از هر دو زبان ميدانم، اما زبان را عميقاً از ياد برده ام.

چه احساساتي در مورد محل تولدتان الجزاير داريد؟

- شما ميتوانيد نوشته هاي مرا در اين باره بخوانيد. من نوشته هاي زيادي در اين باره به چاپ رسانده ام. کشور من فرانسه است نه الجزيره. از همان كودكي من اين را ميدانستم.

شما خود را هرگز متعلق به آنجا نميدانيد؟

- من خودم را متعلق به خاكش، به بو، به تنش ميدانم، اما نه به جامعه و فرهنگش. من ميدانستم كه من يك تبعيدي در آن کشور هستم.

آيا شما خودتان را يك تبعيدي در هر كشوري ميدانيد؟

- يك تبعيدي در همه جا . . . اما من بسيار با اين موضوع راحتم. از متعلق بودن متنفرم. من متعلق به هيچ جا نيستم!

براي اينكه شما يك انسان آزاد هستيد.

- بله . . . براي اينكه نميخواهم خودم را هم هويت با مكان مشخصي بدانم. الجزاير و فرانسه را دوست دارم، اما متعلق به هيچ مكاني نيستم.

شما هميشه احساس زنداني بودن ميکنيد. در زندگي و در جهان . . .

- هميشه و هميشه . . . و در عين حال آزاد . . . و بعد متوجه ميشويد كه در زندان هستيد. اما متوجه ميشويد كه شما در زندان هستيد، و همچنين آزديد.

و متوجه ميشويم كه در هر چيزي يك دوگانگي و ثنويت موجود است . . .

– بله. . .

دوباره يك چرخش به سينما! ... درباره فيلمهاي كاترين بريات چه فكر ميكنيد؟
– فيلمهايش را ندیده ام. کارهایش پورنوگرافیک است و من علاقه ای به چنین نوع کارهایی ندارم. پرداخت پورنوگرافیک گامی در جهت آزادسازی انسان برنمیدارد.

این ترم من دو تا از کتابهایتان را در کلاس نمایشنامه نویسی تدریس میکنم. فكر ميكنيد
چطور ميتوانم شاگردان را به يادگيري كتابهايتان ترغيب و علاقمند کنم؟
– این به خودت مربوط میشود! It's Your Business (خنده)

(خنده) البته... كاملا موافقم... ميدانيد... بايد بگويم كه اين اولين بار است كه دو تا از آثار شما را تدریس میکنم. من از خواندن آثار شما پر از شور و لذت میشوم. و میخواستم در این لذت و شادی دانشجویان را سهیم کنم. اما دانشجویان این رابطه را با کار شما برقرار نمیکنند. یکی از دانشجویان به من گفت که از همان دو سه صفحه اول نتوانست به خواندن ادامه بدهد و کتاب را کنار گذاشت. جواب من برای این دانشجوی این بود که اشکالی ندارد. حالا نمیتوانی با این اثر ارتباط برقرار کنی، کتاب را بگذار کنار و یکسال دیگر به آن مراجعه کن. چرا که در این کتاب مسایل بسیار مهمی مطرح میشود که تو هنوز احتمالا به تجربه شناخت آنها دعوت نشده ای. اما مطمئنا تجربه های زندگی تو را به طرف این کتاب خواهد کشاند. اکثر دانشجویان امریکایی این گونه تربیت نشده اند که به ژرفای يك پدیده یا يك موضوع سفر کنند. برایشان به عمق چیزی فرو رفتن ترسناک است و نمیتوانند لذت عمیق فرو رفتن را تجربه و کشف کنند. و لایه های متنوع يك اثر را بشناسند.

– تو فقط همان کاری را بکن که باید بکنی! فكر ميكنم اين بهترين كاري است كه ميتواني انجام دهی. در مورد تجربه های انسانی كاملا درست ميگویی. بعضی ها در اوائل زندگیشان فرد عزیزی را از دست داده اند. اكثر مردم چنین تجربه هایی را اصلا نداشته اند. نه تجربه جنگ و نه تجربه از دست دادن را. و به دلیل نداشتن این تجربیات انسانی آنها آدمهای ناکاملی هستند. اما همه حداقل تجربه «تمنا» و «رویا» را داشته اند. اینها عناصر اولیه هستند. منظورم از «رویا» رویای آن چیزی است که میخواهند داشته باشند و نه رویایی که هر روزه دارند. اكثر مردم اصلا رویا ندارند! و یا رویاهایشان را فراموش میکنند.

رسیدیم به موضوع مورد علاقه ام يعني «رویا». البته رویا به منزله «خواب» دیدن، که موضوع بسیار پیچیده ای است. من ارتباط عمیقی با خوابهايم دارم و معمولا از آنها در نوشته هایم استفاده میکنم. و آنها را به نوع دیگری کشف میکنم. «خواب دیدن»، «خواب را نوشتن»، و «خواب را بیان کردن»، سه تجربه متفاوت است.
«رویا» چیست؟ «خواب» چیست؟ از کجا آمده است؟ درست است که محصول بدن ماست، اما تصور میکنم چیزهایی خارج از بدن بر خواب اثر میگذارند.
– حتما فروید را مطالعه کرده ای؟

بله... تا حدودی...

– (...) فروید در مطالعاتش دریافت که ادبیات راه واقعی رسیدن به علم روانکاو است. ادبیات ناخودآگاه آدمی است. فروید به مدرسه ادبیات رفت تا علم روانکاو را بیاموزد. خواب، آن چه را که ما در خود داریم، تصریح و معنی میکند. خواب، گنجینه وجود ماست. بازتاب آن چیزی است که ما مرتباً آن را در خود مهار و سرکوب میکنیم. و چیزی است که اكثر مردم به

آن دسترسی ندارند. چیزهایی هست که آنها نمیخواهند بدانند. این چیزها در عمق وجودشان بدین گونه بیان میشود:

«من میخوام آن چه را که نمیخوام بدانم، بدانم.»

و خواب – رویا – چنین پاسخ میدهد:

«من نمیخوام بدانم آن چه را که میدانم. من میخوام بدانم آن چه را که نمیدانم. آن چیزی که من نمیخوام بدانم... و غیره و غیره...»

این یک موضوع مفهومی است.

من واقعا نمیدانم چه باید به تو بگویم!

«خواب» برای من دنیایی است که خودم میخوام کشف اش کنم. آن چه را که شما میگویید میتواند در کشف من کمک موثری باشد.

– آخرین کتابی که من ماه پیش به چاپ رسانده ام، مجموعه ای از خوابهای من...

چگونه خوابهایتان را نوشته اید؟ دقیقا آن گونه که رخ داده اند یا تغییراتی در خوابهایتان ایجاد کرده اید؟ و به آن یک شکل خلاق نوین داده اید؟

– آن گونه که رخ داده اند!

چرا کتابی درباره خوابهایتان منتشر کرده اید؟

– For Fun!! ... راستش ناشرم از من خواست که نوشته جدیدی برای چاپ به او بدهم. و من کتاب خوابهایم را به او دادم. میدانی من روی خوابهایم کار میکنم. یعنی خوابهایم برای من کار میکنند! در حقیقت ادبیات به نوعی یک کتاب رویاست. همچنین خواب قسمتی از زندگی من است.

میدانم که تو نمیتوانی خوابهای دیگران را ببینی، مگر این که تو واقعا بدانی که خواب چیست. خوابهای دیگران را تعبیر کردن کار غلط و اشتباهی است. اصلا کسی نمیتواند این کار را انجام بدهد.

کتاب خوابهای من شامل 100 تا خواب است. خوابهای خالص و ساده... همان طوری که اتفاق افتاده اند! این خوابها فقط در این کتاب معنی میدهند! بدون این که تعبیر شوند. من خودم میتوانم آنها را تعبیر کنم، اما فقط میتوانم آنها را برای خودم تعبیر کنم.

میتوانیم خوابهایمان را برای بعضی ها بیان کنیم؟!

– آره... اما دیگران نمیتوانند آنها را بفهمند!

چرا... آنها به نوعی میتوانند مفهوم خواب را بفهمند!

– نه... نه... نمیتوانند!

چرا... آنها با تجربیات و تعبیرات زندگیشان میتوانند مفهوم خواب را بفهمند!

– آنها چیزهایی را از آن میگیرند، اما آنچه که برای تو معنی میدهد و در ارتباط با توست، آنها نمیتوانند درکش کنند. این غیر ممکنست. آنها کلید رمز را ندارند. کلید فقط در دست توست.

آیا فکر نمیکنید که گاه بعضی از خوابها میتوانند راهگشای بعضی از مشکلات ما افراد بشر باشند و یا در وجهی دیگر چیزی از آینده بشر را به نوعی پیش بینی کنند؟

– نه!

من چنین خوابهایی در زندگی داشته ام! و آن چه که خواب دیده ام در زندگی واقعی رخ داده است!

– به خاطر این که خودت میدانسته ای که ممکنست چنین چیزی قرار است رخ بدهد!

نه... نمیدانسته ام که چنین چیزی قرار است رخ بدهد! قسم میخورم!! (خنده)
چنین اتفاقاتی یادم می آید که در کودکی ام رخ داده است و من پیوسته برای کشف چگونگی آنها کوشیده ام!

– من انکار نمیکنم که در بعضی از مردم يك مديوم (Medium) وجود دارد. اما خواب چیزی خارج از آن چه که شما میدانید نیست.

میتوانید به من بگویید که چه اتفاقی به طور فیزیکی – با يك نگاه علمی – در فیزیک بدن، در فعل و انفعالات مغز و در جریان خون رخ میدهد وقتی که انسان «صدا» میشوند، مثل مثلا «ژاندارک» و یا «هاملت». این صداها از کجا میآیند؟

– دقیقا از همان منبع ... یعنی ناخودآگاه آدمی، نه دقیقا ناخودآگاه آدمی، بلکه دقیقا قوه ادراکی که بسیار قوی تر از آن است که دیگران بتوانند آن را بشنوند و درکش کنند. من معتقدم که ژاندارک «صداها» را میشنیده است. اما او البته يك انسان رویاپرداز بوده است. در حقیقت يك آدم خارق العاده که از نبوغ فوق العاده ای برخوردار بوده است. و «صدا»ها مشخصه نبوغ او بوده اند.

اخیرا نوجوان 15 ساله ای در امریکا که پدر و مادرش را به قتل رسانده بود، در مورد انگیزه قتل والدینش میگفت که «صدا» یا «صدا»هایی را میشنیده است که او را تشویق به کشتن میکردند است...

– به این «جنون» محض میگویند.

درست. اما این «جنون» چیست؟

– فکر میکنم اینها «صدا»های درونی هستند که شما فکر میکنید «صدا»های بیرونی ماست.

اما شما حقیقتا آن «صدا»ها را میشنوید.

– شما همین صداها را در خواب هم میشنوید!

خب... حالا برویم بر سر يك موضوع دیگر. میدانید، من مملو از پرسش... و حالا نمیدانم در این وقت کم چطور آنها را با شما در میان بگذارم.

من با بعضی ها يك رابطه عمیق درونی احساس میکنم. در تنهایی هایم با آنها حرف میزنم و از آنها سنوالاتم را میپرسم. و جواب پرسشهایم را از دیدگاه آنها جوری به خودم پاسخ میدهم که صدای آنها را میشنوم. شما یکی از آنها هستید.

شما از ژرفنای تن و درون ما صحبت میکنید. از ژرفنای تن زنان. من نوشته های شما را با نوشته های فروغ فرخزاد مقایسه میکنم. فروغ یکی از شعرای زن ایران است که...

– شعرهایش را خوانده ام!

خب... حالا میخواهم از شرایط زنان در دنیای امروز از شما بپرسم. در دنیای امروز که بسیاری ایده ها در حال متحول شدن است، در دوره گلوبالیزاسیون، استعمار نو، اقتصاد جدید جهانی، دوره مبارزات برای سالم نگه داشتن محیط زیست، و مسئله غذا و آب و غیره و غیره، مبارزات زنان را در ارتباط با این مسائل چگونه میبینید؟

– (...) متأسفانه مثل گذشته! و برای مدت بسیار طولانی چیزی تغییر نکرده است. برای این که هنوز زنان اولین قربانیان هستند. به طور کلی در فرهنگ اسلامی این موضوع به طور وحشتناکی بارز است. حتی در پاریس، با این که زنان از چادر استفاده نمیکنند، اما زنها خودشان این شرایط را برای خودشان به وجود آورده اند. قبلا این گونه نبوده است، اما امروز دقیقا موقعیت آنها همچون گذشته است.

اما در بعضی از موارد زنان خود این شرایط را برای خود «انتخاب» کرده اند!
– زنان بزرگترین دشمن خود هستند. بدترین دشمن زنان خود زنان هستند نه مردان.

چرا؟

– به خاطر این که آنان برده اند. ذهن شان اسیر بردگی است. و خب ... حسادت...

چگونه میتوان از قید این بردگی رها شد؟

– با کار مداوم و پیگیر زنان و همچنین با تغییر دادن مردان. شرایط زنان موقعی تغییر میکند که مردان هم تغییر کنند. مردان امروز بسیار متفاوت تر از مردان چند سال پیش اند. زمانی که من شروع به تدریس در رشته مطالعات زنان کردم، 99٪ شاگردان در کلاس زن بودند، حالا 50٪ آنها را مردان تشکیل میدهند. و مردان بهترین اند!

من تصور میکنم نسل جدید مرد به طور شگفت انگیزی تغییر کرده است. یکی از آنها پسر من است. از کودکی همگام با فعالیت ها و مبارزات زنان رشد کرده است.
– البته مردانی که در دایره فعالیت های ویژه در کنار زنان قرار داشته اند، نه همه مردان!

البته... و درست در همین زمان ما با زنانی در جامعه روبرو میشویم (که بعضی هایشان هم از نسل جدید هستند) که سعی دارند جابجایی قدرت به وجود بیاورند. یعنی سعی دارند مردان را به زیر سلطه خود در بیاورند و آنها را استثمار کنند!

– بله... آنها سعی دارند که هم مردان را در زیر سلطه خود داشته باشند، هم زنان را... میدانم هر ملت و جامعه ای نوع ویژه ای از مردان و زنان خودش را داراست. و من وقتی که به طور مثال در تلویزیون آمریکا به زنان آمریکایی نگاه میکنم، از طرز برخورد و حالت این زنان شگفت زده میشوم. اگر به شکلی این زنان تصور میکنند که بیشتر از جوامع دیگر مدافع حقوق زنان هستند، این حقیقت ندارد.

این زنان را چگونه ارزیابی میکنید؟

– نظیر این زنان در فرانسه هم وجود دارند.

من خودم را هرگز يك «فمینیست» نمینامم. هرگز!

پس شما خودتان را يك متفکر مسایل زنان میشناسید؟

– بله... البته... هر کجا که مرا «فمینیست» مینامند، من حالم به هم میخورد. و مرتباً باید توضیح بدهم که مرا به عنوان «فمینیست» معرفی نکنند! نمیشود اعتماد کرد. این تشنگی برای به دست آوردن قدرت و مسابقه قدرت در هر کسی وجود دارد. من کاملاً با شما موافقم. اما این که ما علیه این مسئله چکار باید بکنیم، باید راهی پیدا کرد!

میتوانیم درباره شان بنویسیم؟

– البته... البته... اما من هنوز درباره شان چیزی ننوشته ام. آنها را یکجوری نادیده میگیرم. البته این برخورد من با این موضوع است! من چیزی را مینویسم که دوست دارم، نه این که تصمیم بگیرم درباره چیزی بنویسم.

من وقتی درباره نوشتن پیرامون این موضوع صحبت میکنم، هدفم بیشتر نوشتن در قالب نوشتار خلاق است. مثلا در قالب داستان کوتاه که به نوعی غیرمستقیم به زنان هشدار میدهد!

– البته... مطلقا درست میگویند. شما بدین وسیله میتوانید آنها را تغییر بدهید.

از آغاز جنبش زنان و یا از زمانی که واژه فمینیسم ابداع شده، آیا هرگز شما این واژه را قبول داشته اید؟

– هرگز... البته در فرانسه به کار برده میشده است، اما من با کسانی که خود را فمینیست میدانند اما از زنان متنفرند، هیچ نوع رابطه ای نمیتوانم داشته باشم. البته جنبش زنان یک ضرورت بوده است برای تغییر قوانین...

پس اگر قوانین عوض بشوند، همه چیز هم متعاقب آن تغییر میکند؟

– نه... عوض شدن قانون یک امر ضروری است، اما کافی نیست. البته قوانینی مثل آزاد کردن سقط جنین به ثمر رسیده است، اما هنوز چیزی عوض نشده است. هنوز نه زنان در پارلمان هستند و نه در حکومت.

در انتخابات گذشته برای ریاست جمهوری در ایران، حدود 35 زن از قشرهای گوناگون زنان در ایران، حتی از فقیرترین اقشار، خود را کاندیدای ریاست جمهوری کردند. یک فیلم مستند براساس این حرکت در ایران توسط رخشان بنی اعتماد تهیه شده است که از یک حرکت بسیار مهم زنان در ایران صحبت میکند. این زنان به اولین موضوعی که قویا تاکید میورزیدند مسئله تعویض قوانین رایج در ایران بود. آنها تاکید میکردند که تاکنون مردان قانون گذاران و گردانندگان حکومتها بوده اند، حالا زنان باید اندیشه های خود را بیان کنند و قوانین را از دید خود تغییر دهند.

– من این فیلم مستند را دیده ام. فیلم فوق العاده برجسته و زیبایی است.

درباره زنان ایران چه فکر میکنید؟ فکر میکنید چه راه حلی وجود دارد؟

– نمیدانم!... دوستانم به من میگویند، – البته یک مسئله پاراداکسیکال است – که مردم در ایران خواهان آنند که امریکا بیاید و آنها را نجات بدهد. مردم کوچه و خیابان این طور نظر میدهند. نمیدانم!... دوستان من که این حرفها را به من میگویند همه نویسنده و روشنفکرند و یا کسانی هستند که در تبعید به سر میبرند. یا زندانی بوده اند و یا به هر طریقی تحت فشار بوده اند. آنها البته کسانی هستند که به پاره ای از مملکت تعلق دارند که دارای ذهنی آگاهند. من میدانم در واقعیت چه میگذرد. به نظر میرسد که مردم ایران امیدشان را از دست داده اند و به دلیل این که به طور سیاسی آزاد نیستند، نومیدانه به دنبال چاره ای میگردند و البته آن طور که دوستان من میگویند یک موج مقاومت هم در ایران هست و البته چنین حالتی متأسفانه هم اکنون یک موقعیت جهانی است که امریکا را راه حل میدانند.

نه... من تصور نمیکنم که اکثریت مردم ایران امریکا را راه حل بدانند...

– نه... اما میتوانم بفهمم که این یک اسطوره است!

خب... من باید تا 5 دقیقه دیگر به طرف دانشگاه حرکت کنم.

بله... دارم میبینم که همراهان شما در راهرو منتظرند... بی نهایت از شما سپاسگزارم.